



ریشه اصلی تصوف را باید حدیث قرب نوافل دانست

خسروپناه اظهار کرد: مرحوم سراج‌الدین به درستی می‌گوید که منشأ تصوف، وحی است. یعنی تصوف وابستگی کامل به وحی دارد تا عارف بتواند خود را از هرگونه وابستگی و تعلق میرا سازد.

خسروپناه اظهار کرد: مرحوم سراج‌الدین به درستی می‌گوید که منشأ تصوف، وحی است. یعنی تصوف وابستگی کامل به وحی دارد تا عارف بتواند خود را از هرگونه وابستگی و تعلق میرا سازد.

به گزارش خبرگزاری مهر، عبدالحسین خسروپناه؛ با عنوان «چیزیستی عرفان و تصوف از منظر مارتین لینگز»؛ در همایش بزرگداشت مارتین لینگز که هفته گذشته در موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران برگزار شد به ارائه سخنرانی پرداخت که متن آن در ادامه می‌آید:

مارتین لینگز در سال ۱۹۰۹ در خانواده‌ای پروتستان در انگلستان به دنیا آمد و در سال ۲۰۰۵ هم از دنیا رفت. آثار رنه گنون، مؤسس سنت‌گرایی و آثار شیخ احمد علوی، عارف الجزایری، باعث می‌شود که ایشان مسلمان شود و نام ابوبکر سراج‌الدین را برای خود انتخاب کند. سپس به مصر می‌رود و در قاهره تدریس می‌کند. ایشان سه کتاب مهم عرفانی دارد. بحث من هم مبتنی بر این سه کتاب است. یکی کتاب یقین است که خانم زهره حاجی میرصادقی ترجمه کرده، یک کتاب به نام عارفی قدیس در قرن بیستم که آقای نصرالله پورجوادی با عنوان عارفی از الجزایر ترجمه کرده و کتاب تصوف چیست که خانم مرضیه شنکایی و علی مهدی‌زاده با همین عنوان و همچنین با عنوان عرفان اسلامی چیست توسط فروزان راسخی ترجمه شده.

مباحث سنت‌گرایی به دو دسته ایجابی و سلبی تقسیم می‌شود؛ منظور از مباحث سلبی، نقدی است که به مدرنیته دارند. چون مدرنیته به شدت کمیت‌گرا و گرفتار عقلانیت ابزاری است، از آسمان بریده است و نگاه سکولار و سوبجکتیو دارد. همین موضوع دستاوردهای بحران‌زایی را به وجود آورده است، مثل بحران خانواده، بحران محیط زیست و بحران هویت. شخصیت‌هایی مثل رنه گنون تا جناب آقای دکتر نصر سعی کردند در آثارشان به این نقدها بپردازند و در واقع به ما هشدار بدهند که مراقب دنیای مدرن باشید! اگر در دنیای مدرن زندگی می‌کنید مراقب باشید اندیشه مدرن - که مبنای آن همان سوبجکتیویته و سکولاریسم است - نداشته باشید و نگاه قدسی به عالم را حفظ کنید.

مباحث ایجابی‌گرایی که سنت‌گرایان دارند مباحث معرفتی و کاربردی است، مانند بحث علم قدسی، هنر قدسی و سبک زندگی قدسی. شخصیتی مثل دکتر سراج‌الدین گرچه به صورت پراکنده - یا حتی در یک کتاب - به نقد دنیای مدرن اشاره دارد ولی بیشترین کار ایشان این است که به تبیین تصوف و عرفان اسلامی پرداخته است. البته او صرفاً عرفان اسلامی را بیان نکرده است. غیر از بیان عرفان اسلامی به کارکرد آن در هنر قدسی هم اشاره داشته است. حتی کتاب شکسپیر در پرتو هنر عرفانی، یا کتاب محمد(ص) را - که انتشارات حکمت چاپ کرده است - باز از این منظر می‌نویسد. در واقع نشان می‌دهد که چطور می‌توان از عرفان اسلامی در هنر استفاده کرد.

من خلاصه نکاتی که مربوط به چیزیستی تصوف است، را از آن سه کتاب محضرتان عرض می‌کنم. در کتاب یقین ایشان اشاره دارد به اینکه انسان می‌تواند از سه ساحت علمی برخوردار باشد: علم‌الیقین، عین‌الیقین و حق‌الیقین. این بخش مربوط به انسان‌شناسی است. از آن طرف به لحاظ جهان‌شناسی، ما چهار عالم داریم: عالم ملک، عالم ملکوت، عالم جبروت و عالم الغیره که منظور او همان عالم الوهیت است؛ یعنی عالم اسماء و صفات الهی که عرفا تحت عنوان تعین اول و ثانی مطرح می‌کنند.

مرحوم سراج‌الدین این موضوع را نشان می‌دهد تا به انسان معاصر بفهماند که اگر می‌خواهید فقط به علم‌الیقین بسنده کنید بلکه به علم‌الشک! امروزه علم بعضی‌ها جز شک و نسبی‌گرایی چیزی نیست. دنیای مدرن حتی علم‌الیقین را هم کنار گذاشته است، چه رسد به عین‌الیقین و حق‌الیقین - مطمئن باشید که این خسارت است. اگر هم فقط بخواهید به این عالم ملک بپردازید به حقیقت نمی‌رسید. ای انسان هم در ساحت انسان‌شناسی باید از علم‌الیقین عبور کنی به عین‌الیقین و حق‌الیقین و هم در ساحت جهان‌شناسی از عالم ملک به عالم ملکوت و جبروت باید مسیر را طی کنی. این سیر کمال آدمی است. این یک مبنای معرفتی، و به تعبیر بنده عرفان

نظری، را برای آن سلوکی که عارف و هنرمند به آن نیاز دارد نشان می‌دهد.

هنرمندی که می‌خواهد هنرش قدسی باشد، معماری‌اش قدسی باشد، خطاطی و تذهیب‌اش قدسی باشد حتماً باید در حوزه انسان‌شناسی آن سه حوزه علم را داشته باشد و در حوزه جهان‌شناسی هم چهار ساحت عالم را بپذیرد.

مرحوم سراج‌الدین در کتاب تصوف چیست (که با عنوان عرفان اسلامی چیست هم ترجمه شده است. بنده فکر می‌کنم تصوف چیست ترجمه دقیق‌تری باشد) که مهم‌ترین کتاب تصوف‌شناسی ایشان است می‌فرماید عارفان به اسرار ملکوت آسمان علاقمندند و اصلاً فرق عارف با غیر عارف در همین است. غیر عارف ملک‌شناس است؛ در این عالم ملک گیر کرده و حاضر نیست بیرون بیاید. اما عارف از عالم ملک عبور می‌کند و در عالم ملکوت سیر می‌کند. مرحوم سراج‌الدین می‌گوید حقیقت تصوف، ملبّس شدن به صفات الهی است. صفات الهی هم متعلق به عالم اسماء و صفات الهی است. یعنی نباید در عالم ملکوت بمانید! پس از عالم ملکوت باید به عالم جبروت و بعد به عالم‌الغیره که همان عالم اسماء و صفات است مسیر را طی کنید.

نکته دیگری که مطرح می‌شود این پرسش است که منشأ تصوف چیست؟ این سؤال، خیلی مهم است. حتی من بعضی از این تصوف‌شناسان را دیده‌ام که می‌گویند منشأ تصوف، هند باستان، ایران باستان یا نوافلاطونیان هستند. مرحوم سراج‌الدین به درستی می‌گوید که منشأ تصوف، وحی است. یعنی تصوف وابستگی کامل به وحی دارد تا عارف بتواند خود را از هرگونه وابستگی و تعلق مبرا سازد. اما قطعاً وقتی صوفیان مثلاً با برهمنیان در هند ارتباط برقرار کردند از آنها هم استفاده کردند، یا بعداً از فلسفه نوافلاطونی هم بهره بردند. خیلی فرق هست بین کسی که نگاهش این باشد که منشأ تصوف و عرفان اسلامی، نوافلاطونیان و هندی‌ها و بوداییان هستند و بعد از نصوص دینی استفاده کردند با کسی که بگوید منشأ تصوف، علم الهی است و بعد هم تا آنجا که احساس می‌کردند تعارضی با نصوص دینی ندارد از آن مباحث هم بهره بردند.

لذا ایشان سه منبع تصوف را نام می‌برد: کتاب (که منظور او قرآن است)، پیامبر اکرم (یعنی فرمایشات پیامبر) و قلب (قلب انسان)؛ چون ابزار شناخت شهودی قلب انسان است. انسان با قلب‌اش به عالم ملکوت و جبروت راه پیدا می‌کند و حقایقی را شهود می‌کند. و می‌داند که قلب هم ساحت‌های نفس و روح انسان است. یعنی روح انسان مراتبی دارد که یک مرتبه‌اش مرتبه قلب است. ایشان می‌گوید حقیقت تصوف در هر فردی هست. چون هر انسانی دارای قلب است، پس حقیقت تصوف و عرفان - به تعبیری حقیقت شهود - در هر انسانی وجود دارد. البته این حاشیه را هم دارد که می‌گوید با اینکه هر فردی این ظرفیت را دارد اما متأسفانه امروزه نام‌اش هست ولی از حقیقت تهی است؛ چون هر کسی ادعای طریقت می‌کند. معلوم است ایشان این درد را هم دیده است که این گله را دارد.

حال که آدمی قلب دارد، قرآن و سنت پیغمبر هم هست که می‌تواند از عالم ملک به عالم ملکوت و از عالم ملکوت به عالم جبروت و عالم اسماء و صفات سیر و سلوک کند و علم الیقین را به عین‌الیقین و حق‌الیقین بدل کند، چنین چیزی با چه روشی ممکن است؟ می‌گوید که تنها روش آن عبادت و بندگی است، آن هم با همان شریعتی که شارع گفته است؛ یعنی باید شهادتین بگویید، در روز پنج بار نماز بخوانید، زکات بدهید، روزه بگیرید و حج بروید. ایشان با اینکه کسی بگوید ما دیگر به طریقت و حقیقت رسیده‌ایم و حاجت به شریعت نیست کاملاً مخالف است. همین راه شریعت است که پیوند ما را با طریقت و حقیقت همراه می‌کند.

بعضی‌ها یک ادعایی کرده‌اند که جناب دکتر سراج‌الدین (آقای مارتین لینگر) جواب می‌دهد و بسیار خوب نقد می‌کند. ایشان می‌گوید عده‌ای می‌گویند که تصوف جهان‌شمول است و چون جهان‌شمول است از قید مذهب آزاد است؛ پس اگر می‌خواهید مسلمان باشید دیگر نمی‌توان گفت صوفی مسلمان یا صوفی مسیحی. صوفی صوفی است. صوفی نه مسلمان است، نه مسیحی است، نه هندو است. از قید مذهب آزاد است. مرحوم سراج‌الدین جواب می‌دهد که هنر مقدس جزئی است، یک نوع هنر است، اما جهانی هم هست؛ هنر اسلامی منحصر به فرد است اما در عین حال جهانی هم هست. لذا اشکالی ندارد که تصوف اسلامی باشد و در عین حال جهانی هم باشد؛ یعنی بتواند در عین حال جهان‌شمول هم باشد. این خلاصه‌ای از مطالبی بود که ایشان در کتاب تصوف چیست بیان کردند.

اما یک نکته دیگر هم دارد و آن این است که یک گوهر واحدی از تصوف در همه مکاتب تصوف اسلامی و غیر اسلامی

هست. به همین دلیل عرض کردم ترجمه عنوان کتاب به صورت «تصوف چیست»؛ بهتر از «عرفان اسلامی چیست» است؛ ولو اینکه با رویکرد اسلامی، کتاب می‌نویسد. چون یک گوهر مشترکی در تصوف اسلامی و غیر اسلامی وجود دارد.

مرحوم سراج‌الدین در کتاب عارفی از الجزایر به مرحوم شیخ احمد علوی پرداخته است. شیخ احمد علوی از عرفای الجزایر بود و باید بگوییم این شخصیت را مرحوم سراج‌الدین به جهان اسلام معرفی کرد. بیشتر در آفریقای شمالی ایشان را می‌شناختند. ایشان متولد ۱۸۶۹ بود و وفات ایشان سال ۱۹۳۴ است. مرحوم سراج‌الدین این شخصیت بزرگ را که آثار متعددی هم داشته به خوبی معرفی کرده.

سراج‌الدین در باب تصوف این نکته را می‌گوید که اولاً عنوان تصوف در صدر اسلام مطرح نبود. تصوف را تابعین و تابعین تابعین مطرح کردند، اما ریشه اصلی تصوف را باید مبتنی بر حدیث قرب نوافل دانست. حدیث قرب نوافل و قرب نوافل دو حدیثی هستند که عارفان به طور مفصل به آن تمسک کرده‌اند و از قضا فریقین هم نقل کرده‌اند. این موضوع هم در منابع شیعه است و هم در منابع اهل سنت. این حدیث، حدیث قدسی است و از نبی گرامی اسلام نقل شده است. خداوند می‌فرماید «ما یزال عَبدی یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ یَالْتَوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ»؛ بنده من با نوافل به من نزدیک می‌شود تا اینکه آنها را دوست بدارم. یعنی نباید به واجبات شرعی بسنده کنید. با واجبات شرعی محب خدا می‌شوید، اما اگر انسان می‌خواهد محبوب خدا بشود نمی‌شود سحرخیزی نداشته باشد. ممکن است کسی کتاب در باب عرفان هم بنویسد ولی آن‌گونه دیگر زندگی کند. اما اگر می‌خواهد واقعا حقیقت عرفان را درک کند از طریق حدیث قرب نوافل می‌شود. «ما یزال عَبدی یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ یَالْتَوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ»؛ حالا خداوند چطور می‌فرماید او را دوست داشته باشم؟ با همین نوافل، با سحرخیزی، با نافله شب خواندن، با اطعام فقرا در خفا. فرمود «فَإِذَا أَحْبَبْتَهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَوَيْدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهَا وَ قَدَمَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا»؛ وقتی او را دوست داشته باشم گوش می‌دهم که با آن می‌شنود منم، چشمی که با آن می‌بیند منم، دستی که با آن ضربتی می‌زند منم، آن پای می‌پای که با آن راه می‌رود منم. توجه کنید که مرحوم لینگر این حدیث را مطرح می‌کند. آن نویسنده بی‌سواد می‌گفت در آیه «ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» تناقض هست. نمی‌فهمد قرآن چه می‌گوید! این قرب نوافل است. یعنی اسماء و صفات الهی در این انسان تجلی پیدا کرده؛ سخن‌ساز، سخن‌خداست، زبان‌ساز، زبان‌خداست، چشم‌ساز، چشم‌ساز، خداست، دست‌ساز، دست‌خداست. مرحوم سراج‌الدین می‌گوید انسان جز از طریق قرب نوافل هیچ راه دیگری ندارد برای اینکه محبوب خدا بشود. راه‌ساز، اش این است.

اما یک نکته معرفتی و به تعبیر اصطلاحی، عرفان نظری هست و آن وحدت وجود است. دکتر سراج‌الدین می‌گوید وحدت وجود مدار اصلی همه طرق معنوی ادیان آسیایی است،

چه اسلامی چه غیر اسلامی. معنای وحدت وجود این نیست که ما سوی الله عدم فلسفی‌اند. بعضی‌ها خلط کرده‌اند و توجه ندارند که اصطلاح وجود، عدم، ماهیت، جوهر و عرض در عرفان با فلسفه فرق دارد. می‌گویند عرفا می‌گویند ما سوی الله عدم است، وقتی عدم است پس وجود نیست. چون بین وجود و عدم واسطه‌ای نیست! اجتماع نقیضین محال است، ارتفاع نقیضین هم محال است. پس انبیا عدم‌اند؟ بهشت و جهنم عدم است؟ نه! عدمی که عرفا می‌گویند یعنی وجود رابط، یعنی عدم مستقل، یعنی وجود مستقل نیستند، یعنی تجلی محض‌اند. این هیچ منافاتی با اختیار و اراده آم ندارد، هیچ منافاتی هم با بهشت و جهنم ندارد.

بعد لینگر به قرآن تمسک می‌کند «فَأَيُّمًا تُولُؤُوا قَتَمَ وَجْهَ اللَّهِ»؛ هر کجا که روی بیاورید آنجا وجه الله است. وجه الله در قرآن معادل تجلی الهی در عرفان است. به تعبیر شاعر «ألا كل شيء ما خلا الله باطل / و كل نعيم لامحالة زائل»؛ آقای سراج‌الدین یک شعر از شیخ احمد علوی «نداشتم دربارۀ شیخ احمد علوی داشته باشیم» نقل می‌کند که «أنت لا تری من أنت لَأَنَّكَ أنت / و مع ذلك أنت لست أنت»؛ یعنی تو نمی‌بینی که کیستی، زیرا تو هستی. یعنی تا وقتی هستی و خودت را می‌بینی نمی‌فهمی کیستی. اما با این‌حال تو، تو نیستی. یعنی جز تجلی خدا چیزی نیستی. انسان اگر این را بفهمد که عین و ربط الی الله است خیلی مقامات کسب می‌کند. به نظر من اگر کسی عمری فلسفه و عرفان اسلامی بخواند همین‌قدر بفهمد که عین و ربط الی الله است همین کافی است. این یعنی وحدت وجود. مارتین لینگر این را به خوبی بیان کرده.

